

کسی که زنده ماند

گفتگوی با محمد رضا آشوغ

که در مسیر اجرای حکم اعدام فرار کرد

تهیه و تنظیم: میم - شین

« حضرت آیت اله العظمی امام خمینی دامت برکاته

با عرض سلام در رابطه با حکم اخیر حضرتعالی راجع به منافقین گرچه اینجانب کوچکتر از آنم که در این باره صحبتی بکنم ولی از جهت کسب رهنمود و من باب وظیفه شرعی و مسؤلیت خطیری که در تشخیص موضوع به عهده می‌باشد معروض می‌دارد که بر سر تفاق بودن یا یا فشاری بر موضع منافقین، تفسیرها و تعبیرهای گوناگونی می‌شود و نظرها و سلیقه‌ها بین افراط و تفریط قرار دارد که به تفصیل خدمت حاج احمد آقا عرض کردم و از تکرار آن خودداری می‌نماید. من باب مثال در دزفول، تعدادی از زندانیان به نام‌های ظاهر رنجبر، مصطفی بهزادی، احمد اسخ و محمد رضا آشوغ بودند با این که منافقین را محکوم می‌کردند و حاضر به هر نوع مصاحبه و افشاگری در رادیو و تلویزیون و ویدئو و یا اعلام موضع در جمع زندانیان بودند نماینده اطلاعات از آنها سؤال کرد شما که جمهوری اسلامی را بر حق و منافقین را بر باطل می‌دانید حاضرید همین الآن به نفع جمهوری اسلامی در جبهه و جنگ و گلوگاهها و غیره شرکت کنید؟ بعضی اظهار تردید و بعضی نفی کردند. نماینده اطلاعات گفت اینها سر موضع هستند چون حاضر نیستند که در راه نظام حق بجنگند. به ایشان گفتم پس اکثریت مردم ایران که حاضر نیستند به جبهه بروند منافقند؟ جواب داد حساب اینها با مردم عادی فرق می‌کند در هر صورت با رأی اکثریت نامردگان محکوم شدند فقط فرد اخیر [محمد رضا آشوغ] در مسیر اجرای حکم فرار کرد. لذا خواهشمند است در صورت مصلحت ملاک و معیاری برای این امر مشخص فرمایید تا مسؤولین اجرا دچار اشتباه و افراط و تفریط نشوند.

حاکم شرع دادگاه انقلاب اسلامی خوزستان محمد حسین احمدی

رونوشت: حضرت آیت اله العظمی آقای منتظری مد ظله^۱.

مقدمه

سال ۱۳۶۷ است و روزهای گرم و گر گرفته تابستان. با فتوای خمینی - کشتار زندانیان سیاسی «در زندان‌های سراسر کشور»، جوی از تشنج و دلهره بر زندان معروف به یونسکو در دزفول سایه افکند. جنگ ۸ ساله، با پذیرش آتش بس توسط خمینی به پایان رسید. و سیاستهای جنگ طلبانه او تحت عنوان «صدور انقلاب» با شکست مواجه شده بود از تجاع شکست خورده، به جد احساس خطر می‌کرد خمینی، انتقام شکست و سر کشیدن «جام» هلاکت بار «زهر» را از زندانیان سیاسی و عقیدتی می‌خواست! بی‌رحمی و شقاوت حداکثر، و کینه توزی در فضا موج می‌زد. همه جا بوی خون می‌آمد، و صدور فتوی به قیمت جان هزاران نفر از فرزندان مجاهد و مبارز مردم ایران تمام شد.

زندان یونسکو، از زندانهای دهشتناکتر ایران محسوب می‌شود زندانی که سببانه‌ترین جنایات علیه زندانیان سیاسی را شاهد بوده و در شهریور ۱۳۶۷ زمینه یکی از هولناک‌ترین جنایات خمینی در این زندان در حال تکوین و تحقق بود. دیو جنایات و تباهی، توره می‌کشید و ارتجاع منحصر «خون» می‌خواست. محکومین به اعدام شماره شدند: ۴۴ تن.

چهل و چهار زندانی زندان یونسکو، همگی دوران محکومیت خود را سپری می‌کردند و شماری از آنان نیز محکومیت خود را به پایان برده و روزها و یا هفته‌های پایانی زندان را می‌گذراندند قتل این زندانیان، که مطلقاً پرونده نداشتند، حتی با معیارهای خود خمینی هم همخوانی نداشت. آنها مظلومانه قتل عام شدند. منتظری هم بدان معترف است.^۱

محکومین زندان یونسکو، به عهد و پیمان خود یا خدا و خلق پای فشردند و به خمینی و دار و دسته او قاطعانه گفتند: نه! اعدام آنها، نه بر اساس پرونده اتهامی یا جرم ارتكابی، بلکه به خاطر پای بندی به عقایدشان بود که در نظام خمینی گناه کوچکی نیست. باری آنها به شهادت رسیدند و چونان ستاره‌های فروزان در آسمان قلوب مردم ایران جای گرفتند.

در میان محکومین به اعدام زندان یونسکو، تنها یک تن توانست، معجزه آسا، در آخرین لحظات، به گفته حاکم شرع خوزستان، در «مسیر اجرایی حکم» از چنگال دژخیمان بگریزد. او محمد رضا آشوغ نام دارد.

محمد رضا آشوغ هم اکنون در خارج کشور بسر می‌برد. او پس از گذشت سالها، همچنان از یادآوری آن جنایت هولناک رنج می‌برد و با وجود مداوا و معالجات طولانی و مکرر و حتی بستری شدن در مراکز مختلف درمانی؛ هنوز کابوس جنایت‌های خمینی، او را رها نکرده است. گاهی با حالت عصبی، گاهی با تأثر حرف می‌زند و گاهی بغض گلویش را می‌فشارد و با زحمت بر خود مسلط می‌شود. گویی که کابوس‌ها بخشی جدا ناشدنی از زندگی او را تشکیل می‌دهند. همواره چهره تک تک هم زنجیران خود را در ذهن دارد و لحظه اعدام آنها را فراموش نمی‌کند. اژیر آمبولانسی در حال حرکت؛ تصاویر آن چه را که شاهد بوده در مقابل چشمانش زنده می‌کند و صدای تیرهای خلاص در گوشش طنین انداز می‌شود ...

میم - شین

در زندان یونسکو - دزفول، چه گذشت؟

س - شما در چه سالی و به چه اتهامی دستگیر شدید؟

محمد رضا آشوغ: تشکر می‌کنم از فرصتی که از این طریق برای بازگو کردن بخشی از جنایت‌های رژیم فراهم کردید. من دو بار در دزفول به اتهام فعالیت‌های سیاسی دستگیر شدم. بار اول سال ۶۰ بود که تا سال ۶۲ در زندان بودم. بار دوم سال ۶۵ بود که به اتهام تماس با مجاهدین به ۱۰ سال زندان محکوم شدم و هر دو بار در زندان یونسکو بودم. بازجویی من فردی بود به نام خلف رضایی که شخصاً در سرکوب مردم به جان آمده شهرهای جنوب به ویژه اعدام بسیاری از مردم عرب زبان خوزستان دست داشت.

س - زندان یونسکو در کدام منطقه دزفول قرار دارد و خوابین زندان چگونه بود؟

آشوغ: زندان یونسکو در مرکز شهر قرار دارد و یکی از زندانهای مخوف ایران است. یونسکو در آغاز، زندان نبود، بنیادی بود که با همکاری ملل متحد و به منظور کمک به درمان و بهداشت کودکان در دزفول تأسیس شد. اما توسط رژیم خمینی به زندان تبدیل شد. خمینی و دار و دسته، مدعی بودند که زندانها را به مدرسه و مسجد تبدیل خواهند کرد اما اکنون شاهدید که حتی ساختمان یک مرکز خدمات درمانی را نیز به زندان تبدیل کرده‌اند.

در سال ۶۰، زندان یونسکو دارای چهار اطاق بود که بیش از ۳۵۰ زندانی را در آن جای داده بودند. ولی در سال ۶۵ به دلیل تشدید اختناق و سرکوب عمومی، زندان یونسکو نیز توسعه یافت. از جمله، حدود ۴۰ اطاق و سلول و ۶ قرنطینه در آن ساختند و بخشی از دادستانی انقلاب هم به این زندان منتقل شد. اطاق شکنجه زندان یونسکو که به آن اطاق «تمشیت» می‌گفتند در زیر زمین قرار داشت. زیر زمینی گود با پله‌های بسیار که فریادها و ضجه‌های کسانی که شکنجه می‌شدند کمتر به گوش برسد.

س: زندان یونسکو توسط چه کسانی اداره می‌شد؟

آشوغ: مدیر زندان یونسکو جنایتکاری بود به نام آوایی. این فرد دادستان «دادگاه انقلاب» دزفول هم بود. بازپرس این زندان نیز دژخیمی بود به نام خلف رضایی. کمتر کسی در استان خوزستان هست که شرح شقاوتهای این عنصر روانی و عقده‌ای را نشنیده باشد. وی در اعدام بسیاری از اعضاء و هواداران نیروهای مبارز و انقلابی در این استان دست داشته است. برخی دیگر از بازجویان و عوامل سرکوب زندان یونسکو عبارت بودند از: کاظمی، نداف، هرخوانه، رشیدیان، کف شیری، علی خلف و ...

مدیریت زندان یونسکو در عین حال، روند سرکوب در سایر شهرهای استان نظیر مسجد سلیمان، آبادان، شوش، سوسنگرد، شوشتر و هفت تپه را نیز سازمان می‌داد. منجمه در سال ۶۰ تعداد زیادی از هموطنان عرب زبان ما را از نقاط جنوبی خوزستان به زندان یونسکو آورد و به اتهام واهی تجزیه طلبی و قاچاق اسلحه، شکنجه داد و اعدام کرد.

س: ممکن است در باره شکنجه‌های متداول در زندان یونسکو کمی توضیح بدهید؟

آشوغ: داستان شکنجه‌ها در زندانهای رژیم خمینی به رغم این که فراوان گفته و فراوان نوشته شده هنوز داستانی است که تماماً بازگو نشده است. چرا که ابعاد بی‌رحمیه‌ها و اعمال ضد انسانی، باور نکردنی است. با این همه به برخی از انواع این شکنجه‌ها و رفتارها اشاره می‌کنم:

اعدام خردسالان:

اجازه بدهید به اعدام فجیع خردسالان هم در زندان یونسکو اشاره کنم. پشت حیا خلوت این زندان محوطه پرت افتاده‌ای وجود داشت که زندانیان خردسال را دو یا سه نفره در این محل اعدام می‌کردند. بچه‌هایی که در این محل اعدام شدند از جمله عبارتند از عبدالرضا زنگویی، حمید آسح، غلامرضا گللال زاده و ...

در این محوطه تعدادی درخت کهن و قطور وجود داشت. محکومان خردسال را به درخت می‌بستند و سپس با شقاوت تمام به آنها شلیک می‌کردند. ما بارها این صحنه‌های فجیع را از

سوراخ سلول دیده بودیم. درختان تنومند بر اثر شلیک گلوله‌ها، سوراخ سوراخ و خونین شده بود و تکه‌هایی از گوشت بدن انسان به درختها چسبیده بود. عاملان رژیم به قصد از بین بردن آثار جنایات خود، تعدادی از این درختان را قطع کردند.

تجاوز:

گماشتگان پلید خمینی، از تجاوز به زنان و دختران اسیر، به مثابه ابزار شکنجه استفاده می‌کردند. تجاوز جنسی، در زندانهای رژیم شکنجه‌ای مضاعف بشمار می‌رود و بودند دختران و زنان انقلابی که انواع شکنجه‌ها را به تجاوز ترجیح می‌دادند. با این همه من کسانی را می‌شناسم که حتی این شکنجه نیز نتوانست در مقاومت آهنین آنان در برابر جالادان خمینی خللی ایجاد کند.

شلیک به درون سلولها:

از نمونه‌های عجیب و منحصر به فرد در زندان یونسکو دزفول، شلیک به درون سلولها بود. روزی زندانیان علیه وضعیت صنفی غیر قابل تحمل زندان، دست به اعتراض زدند. در این هنگام خلف رضایی با هدف کشتن زندانیان، دستور داد تا از بالای پشت بام و از راه هواکش، به درون سلولها شلیک کنند. بر اثر این اقدام وحشیانه عده‌ای، از جمله، علی محمد جهانگیری مجروح شدند. علی محمد از ناحیه صورت به شدت مجروح گردید.

نگهداشتن طولانی مدت زندانی زیر آفتاب ۵۰ درجه:

در زندان یونسکو، زندانی را برای مدت طولانی زیر آفتاب سوزان خوزستان نگه می‌داشتند. روزی، دو تن از بچه‌ها را به نام غلامرضا و محمدرضا که از هواداران چریکها بودند، تمام روز زیر آفتاب ۵۰ درجه، نگهداشتند. وقتی آنها را به سلول برگرداندند مشکل می‌شد آنها را شناخت. صورت‌هایشان سوخته بود، لب‌هایشان شکافته بود و قیافه‌هایشان کاملاً تغییر کرده بود.

ضرب حتی الموت:

در زیر زمین زندان یونسکو، انواع شکنجه‌ها به منظور در هم شکستن روحیه و مقاومت زندانیان بکار گرفته می‌شد «ضرب حتی الموت» یعنی زدن زندانی تا حد مرگ نیز از جمله این شکنجه‌ها بود. کریم ماکینانی از کسانی بود که تحت این شکنجه ددمنشانه قرار گرفت. کریم که ۴ الی ۵ سال را بدون ملاقات و بدون هواخوری در سلول گذراند، فردی بود با باورهای مذهبی و بسیار آگاه و مقاوم. برادر وی، به جرم هواداری از مجاهدین به حکم همین «دادگاه» اعدام شد. کریم با صدای بلند علیه زندانبانان و دژخیمان اعتراض می‌کرد و در مقابل این گفته خمینی و دار و دسته که «اسلام، خون می‌خواهد» فریاد می‌زد مگر اسلام سعا زالوست که خون می‌خواهد؟! کریم، مشتری دائمی اطلاق شکنجه بود و نهایتاً اعدام شد.

اعدام تصنعی:

سوژه یا زندانی را همراه افرادی که قرار بود اعدام کنند، به محل اعدام می‌بردند. در کنار اعدامی‌ها می‌بستند، نفرات کناری را اعدام می‌کردند اما به سوژه شلیک نمی‌کردند. بدین ترتیب سوژه را تا سرحد مرگ زیر فشار می‌گذاشتند شاید اطلاعاتش را بگیرند.

این اقدام، زندانی را به بیماریها و مشکلات شدید عصبی و روانی دچار می‌کرد. تنها گوشه‌ای از شکنجه‌ها و جنایتهایی است که روزمره علیه زندانیان صورت می‌گرفت. اگر چه به رغم همه اینها، فراوان بودند زندانیانی که تهمتن‌وار در مقابل انواع شکنجه‌ها می‌ایستادند، اسرار خلق را حفظ می‌کردند و بدین ترتیب یوزة دشمن را به خاک می‌مالیدند. کما این که شکنجه‌گران، از شکنجه اسرا با همه وحشیگری‌هایشان، طرفی نیستند و گرنه نیازی به اعدام جمعی زندانیان بی‌دفاع پیدا نمی‌کردند.

کشتار ۱۳۶۷:

پس - شما چه موقع و چگونه با خبر شدید که قصد دارند زندانیان زندان یونسکو را اعدام کنند؟
اشوغ: در اوایل تابستان سال ۶۷، یعنی ۲ الی ۳ ماه پیش از پایان جنگ ایران و عراق، تحولات و جابه‌جایی‌هایی در داخل زندان صورت می‌گرفت. این تحولات فشار داخل زندان را ضاعف می‌ساخت. جمعی از زندانیان قدیمی زندانهای مختلف خوزستان و استان‌های همجوار رابه دزفول آوردند. این در حالی بود که سلولها مطلقاً گنجایش پذیرش زندانی جدید، را نداشت. زندانیان به تنگی جا و نبود امکانات اعتراض می‌کردند ولی کارگزاران رژیم هیچ ترتیب اثری نمی‌دادند و گوششان بدهکار نبود.

در همین احوال روزی یک دستگاه تلویزیون به بند ما آوردند. بچه‌ها تعجب می‌کردند. چون داشتن تلویزیون برای زندانی امتیاز محسوب می‌شد و به راحتی نمی‌دادند. بعداً متوجه شدیم که جنگ تمام شده و می‌خواهند که زندانی‌ها هم به اصطلاح از اخبار مربوط به جنگ با خبر شوند! چند روزی نگذشته بود که مصادف شد با تعطیلات مجاهدین به نام «فروغ جاویدان». البته ما از جزئیات آنچه در بیرون زندان می‌گذشت خبر نداشتیم به خصوص که ملاقات‌ها را هم قطع کرده بودند.

یک روز صبح اعلام کردند که هیأتی از طرف «امام خمینی» به زندان آمده تا به زندانیان عفو بدهد! همان موقع احمد اسخ و شاهپور شیرانی گفتند که این هیأت شر است. ختماً بلا و فتنه‌ای زیر سر دارند و گرنه خمینی اهل عفو نیست. از قضا پیش‌بینی آنها درست بود ...
ملاقات‌های زندان قطع شد و ما می‌دیدیم که رفت و آمد مشکوکی در جریان است. فضا، سنگین و سنگینتر می‌شد. کاملاً معلوم بود که اتفاقی در شرف تکوین است اما نمی‌دانستی این اتفاق چیست. زندانبانان نیز تماماً بر ابهام و دلهره دامن می‌زدند و این برای یک زندانی، آن هم در زندان قرون وسطائی خمینی، یعنی شکنجه.

زمان، به کندی می‌گذشت ... یک روز صبح سه شبه بود فکر می‌کنم، حدود ۶۰ الی ۷۰ نفر از ما را صدا زدند، در راهرو بند، به صف کردند و چشم‌ها و دست‌های همه را بستند. بچه‌ها

با تمسخر می‌گفتند این پیش در آمد عفو خمینی است! هر یک از بچه‌ها، این برخوردها را به گونه‌ای تفسیر می‌کرد، اما کسی باور نداشت که قرار شده همه را به قول خودشان قله‌ای اعدام کنند. به خاطر این که، تا آن جا که به زندان و زندانیها مربوط می‌شد هیچ اتفاق تازه‌ای نیافتاده بود به هر حال بعداً متوجه شدیم که خمینی سفاکانه حکم اعدام همه را صادر کرده. خلاصه این حکم که هم اکنون متن کامل آن روی سایت منتظری در دسترس همگان قرار گرفته، بدین شرح است:

* [..] کسانی که در زندانهای سراسر کشور بر سر موضع نفاق خود بافتناری کرده و می‌کنند محارب و محکوم به اعدام می‌باشند ... رحم بر محاربین ساده اندیشی است [..] آقایانی که تشخیص موضوع به عهده آنان است وسوسه و شک و تردید نکنند و سعی کنند *السلمی الکفار* باشند [..].

دیو جماران، همه چیز را تفاف و رک و روشن گفته بود: هر چه سریعتر و در کمال بی‌رحمی همه را بکشید. ما نیز بخشی از آن همه بودیم در راهرو بند مدتی یا چشم بسته و دست بسته منتظر ماندیم. قرار بر این بود که در گروههای هشت نفره مجدداً محاکمه بشویم. قضات «شرع» که می‌خواستند به اصطلاح ما را محاکمه بکنند عبارت بودند از محمد حسین احمدی (که اسمش در سایت منتظری آمده)، آوایی، خلف رضایی، کاظمی، رشیدیان، نداف، هردوانه و یک آخوند دیگر که اسمش یادم نیست.

تمام جریان این به اصطلاح محاکمه بیشتر از یک دقیقه به درازا نمی‌کشید. ما در یک گروه - ۸ نفر - داخل اطلاق شدیم. نگاه جلادان خمینی همچون آوار بر سر و روی ما فرو می‌ریخت. از تک تک ما تنها یک سؤال می‌شد. آن سؤال مرگبار از این قرار بود:

مجاهدین حمله کرده‌اند. آیا حاضرید با آنها بجنگید؟

این سؤال و پاسخ آری یا نه، همه محاکمه را تشکیل می‌داد!

گیج شده بودیم. ما همه حکم داشتیم. بعضی‌ها فقط مدت کوتاهی به اتمام زندانشان مانده بود، برخی حتی زندانشان تمام شده و منتظر آزادی بودند. حجت قلاوند فقط یک ماه از دوران محکومیتش مانده بود. طارق رنجبر ۷ سال و ۶ ماه زندان بود و محمد انوشه نزدیک ۷ سال زندان بود و همه اینها بایستی عنقریب آزاد می‌شدند ...

اولین نفر از گروه ما که مورد سؤال قرار گرفت احمد آسج بود. پاسخ او بسیار قاطع و منطقی بود. او گفت:

- من حکم دارم، چهار سال زندانی کشیدم و دو سال به آزادی‌ام مانده است. اگر زندانم تمام شد و در آن روز دشمن خارجی به ایران حمله کرد، قطعاً با آن خواهیم جنگید.

صحبتش را قطع کردند و با داد و فریاد دوباره پرسیدند:

- همین حالا، حضری با مجاهدین به جنگی یا نه؟

احمد با شجاعت تمام گفت نه!

بدین ترتیب محاکمه احمد تمام شد و نام او در لیست افرادی قرار گرفت که حاضر به مقابله یا مجاهدین نبودند.

سایر بچه‌ها از دادن پاسخ مشخص ظفره می‌رفتند و کلی گویی می‌کردند. فضات «شرع» با ناسزا و تهدید می‌کوشیدند تا بچه‌ها را عصبی کنند. آنها من جمله می‌پرسیدند آیا شهامت دارید مثل بچه حزب‌اللهی‌ها، یا منافقین بجنگید؟

ظاهر رنجبر بی‌اعتناء به تهدیدات مزدوران خمینی با جسارت تمام فریاد زد:

– حاجی آقا، شما به من سلاح بدهید تا به شما نشان بدهم جنگیدن یعنی چه!

در اینجا مسؤول اطلاعات که از افراد هیأت تعیین تکلیف زندانیها بود، بدون مشورت با سایر اعضاء دستور داد که اسم ظاهر را در لیست اعدامیها بنویسند و با طعنه گفت، فردا سلاح به دستت می‌دهم ببینم چه کار می‌کنی.

س – به صورت انفرادی سؤال می‌کردند یا به طور جمعی؟

آشوغ: از هر کس به طور جداگانه و مشخص سؤال می‌کردند و هر کس بایستی شخصاً پاسخ می‌داد.

س – آیا تمام زندانیان را مجدداً به اصطلاح محاکمه کردند؟

آشوغ: بله! تا آنجا که من دیدم حدود ۷۰ نفر منتظر محاکمه بودند و این عده غیر از کسانی بود که هنوز در سلولها بودند.

س – چه کسی حکم را صادر می‌کرد؟

آشوغ: ظاهراً قرار بر این بود که حکم با تأیید دو نفر از هیأت ۳ نفره مرکب از حاکم شرع، دادستان و نفر اطلاعات صادر شود، اما در مواردی اختلاف نظر میان آنها بروز می‌کرد. از قضا این اتفاق در گروه هشت نفره ما افتاد. نفر اطلاعات بدون رعایت نظر حاکم «شرع» و دادستان، با عصبانیت گفت که اسم ظاهر رنجبر را در لیست اعدامی‌ها بنویسند و همین امر ظاهراً باعث نوشتن نامه توسط احمدی به خمینی و منتظری شد که در آن نامه مطالبی را در ارتباط با به اصطلاح مکانیسم صدور احکام اعدام با آنها در میان گذاشت. این نامه در سایت منتظری در دسترس است. در مورد خود من هم وضع به همین منوال بود چرا که نفر اطلاعات شخصاً و بدون رعایت نظر دیگران گفت که اسم مرا در لیست اعدامی‌ها بنویسند.

س – تعداد اعدامی‌ها در زندان یونسکو چند نفر بود؟

آشوغ: ما ۴۴ نفر بودیم که با دو هینی بوس به میدان تیر اعزام شدیم. البته بعداً متوجه شدیم که شمار دیگری از جمله تعدادی از زندانیان زن، نظیر شهین حیدری؛ صفرا قلاوند، هم بودند که با این گروه اعدام شدند.

س – آیا حکم اعدام به شما ابلاغ شد؟

آشوغ: نه! معنی قرار گرفتن اسم ما در لیست کسانی که حاضر نبودند با مجاهدین بجنگند این بود که اعدامی هستیم. البته برخی از بچه‌ها تردید داشتند که ما را اعدام می‌کنند چون واقعاً قابل تصور نبود که افراد زندانی را بدون هیچ دلیلی ببرند و اعدام کنند. اما این واقعیت داشت. غروب روز بعد از به اصطلاح محاکمه، یعنی روز چهارشنبه، اعلام کردند که وسائل‌مان را جمع کنیم چون قرار است که به زندان اهواز منتقل شویم؛ وسائل‌مان را برداشتیم و ما را بردند به دادستانی.

س – دادستانی کجا بود؟

اشوع؛ دادستانی در فول، دفتری داشت در محوطه زندان یونسکو. در آن جا بود که به ما گفتند که حکم اعدام گرفته‌ایم. پس از آن به هر یک از ما قلم و کاغذ دادند و خواستند تا وصیتنامه بنویسیم! بعضی از بچه‌ها وصیتنامه نوشتند و برخی هم به گفته خودشان از فرصت استفاده کرده و مطالبی نوشتند و در لباس زیر خود جای دادند به امید روزی که با پیدا شدن این دست‌نوشته‌ها، جنایات دار و دسته خمینی در زندان یونسکو فاش گردد.

نوشتن وصیتنامه‌ها که تمام شد چشمها و دستهای ما را بستند و همه ما را روی زمین نشانند. تعدادی خود رو و از جمله دو مینی‌بوس، دو آمبولانس و چهار جیب استیشن در کنار حیاط پارک شده بود.

پس شما هم وصیتنامه نوشتید؟

اشوع: نه! من نوشتم. به همین خاطر مرا چشم بسته به اطلاقی بردند. لحظاتی بعد یکی از مزدوران جنایتکار ارتجاع به نام کاظمی با یک پاسدار به داخل اطاق آمدند. چشم بند را از چشم برداشتند و مرا پشت میز کوچکی که به دیوار چسبیده بود نشانند و گفتند وصیتنامه‌ات را بنویس! احساس می‌کردم کابوس می‌بینم. فکر می‌کردم این به خودم مربوط است که وصیتنامه بنویسم یا نه. از این رو با اعتراض گفتم من وصیتنامه نمی‌نویسم. من اصلاً اعدامی نیستم من زندانی‌ام.

آنها به اعتراض من توجهی نکردند و گفتند ده دقیقه فرصت داری و باید طی این مدت وصیتنامه‌ات را نوشته باشی.

من ماندم و دنیایی از تنفر و خشم و کینه نسبت به خمینی و مزدوران‌ش. جنایتکارانی که می‌خواستند با این قبیل کارها برای جنایاتشان لباس قانونی و شرعی بدوزند! بیش از هر چیز به انتقام فکر می‌کردم و به «روز مظلومین» که به گفته امام علی برای ظالمان به مراتب سختتر خواهد بود.

در همین حال در باز شد و جلادان وارد شدند. با عصبانیت گفتند: چرا وصیتنامه‌ات را ننوشتی؟ من هم با اعتراض گفتم چیزی برای نوشتن ندارم. بلادرنگ با مشمت و لگد شروع کردند به زدن من و به شدت مرا مضروب کردند. پس از آن مرا کشان کشان به حیاط بردند و در کنار سایر زندانیان که به صف روی زمین نشسته بودند، نشانند.

«در مسیر اجرای حکم»:

ساعت حدود ۱۲ شب بود که همه ما را در دو مینی‌بوس سوار کردند. مینی‌بوسها توسط ماشینهای سپاه و آمبولانسها همراهی می‌شدند. آمبولانسها را برای حمل پیکرهای زندانیان پس از اعدام در نظر گرفته بودند. پس از یک ساعت رانندگی، به پادگان نظامی موسوم به ولی عصر، کنار پل کرخه وارد شدیم. ما را پیاده کردند و مستقیماً بردند به سمت حمام پادگان. چشم‌هایمان را باز کردند. حمام بسیار بزرگی بود با تعداد زیادی نوش. معلوم شد ما را به این جا آورده‌اند تا غسل کنیم! پیرمرد کریمه المنظر و بد اخلاقی پیش آمد و گفت: «شماها حکم اعدام دارید و باید غسل کنید، این هم سدر و کافور برای غسل کردن.»

همراه با سدر و کافور بهر کدام از ما یک کفن هم داد که به شکل پیراهن گشادی دوخته شده بود و سپس تأکید کرد که: پس از غسل، لباسهایتان را نپوشید و این کفن‌ها را به تن کنید. بدین ترتیب خمینی جانی و دار و دسته پلیدش، نه تنها قربانی خود را با حیوانی‌ترین شیوه‌ها شکنجه کرده و از میان برمی‌دارند بلکه او را تا آن دنیا نیز تعقیب می‌کنند. حتماً فتوای تجاوز به دختران زندانی یادتان هست. بهانه فتوا این بود که چون دختران ازدواج ناکرده، پس از اعدام، به بهشت می‌روند، پس بایستی آنها را مورد تجاوز قرار داد تا پس از اعدام به بهشت نروند! من فکر نمی‌کنم که در فرهنگ بشری واژه‌ای پیدا کنیم که چنین افکار و اعمال پلیدی را تعریف کند.

صداهای در محوطه حمام طنین‌انداز می‌شد. صداهای آشنا بود، بچه‌ها عمداً خود را معرفی می‌کردند تا معلوم شود چه کسانی را برای اعدام می‌برند تعدادی از دختران زندانی هم بودند. صدای رسای شهین حیدری در محوطه می‌پیچید. آنها فریاد می‌زدند و علیه خمینی و دار و دسته‌اش شعار می‌دادند.

مرگ در یک قدمی در انتظار همه ما بود، واکنش بچه‌ها اما متفاوت، بعضی هنوز شوخی می‌کردند، عده‌ای همه چیز را پذیرفته گویی رام شده بودند. سایه سنگین مرگ بر حمام پادگان نظامی دزفول افتاده بود.

رفتارهای من اما با تصمیم قبلی صورت نمی‌گرفت. از من رفتاری سر می‌زد که همان لحظه به فکر می‌رسید. شب قبل خواب دیده بودم که در تگه‌ای گیر افتاده بودم، تراکتوری جاده را برایم باز می‌کرد و من به آهستگی پیش می‌رفتم ...

ناگزیر داخل حمام رفتم اما کفن نپوشیدم، نپوشیدن کفن، کاظمی جلاد را عصبانی کرد و همراه چهار پاسدار، دوباره مرا زیر مشت و لگد گرفتند. آنقدر زدند تا بیهوش شدم. در همان حالت بیهوشی، چشم و دست مرا بستند و به داخل مینی‌بوس انداختند. وقتی بیهوش آمدم مینی‌بوس به سمت میدان تیر حرکت می‌کرد: به سوی قتلگاه. اسم خمینی را به کف اتوبوس تف کردم و با خود گفتم نه ما از یاران امام حسین عزیزتریم و نه آنها از یزیدیان مسلمان‌ترا.

هنوز از منطقه پادگان بیرون نرفته بودیم. احساس کردم دست‌هایم چندان محکم بسته نشده. احتمالاً فکر کرده بودند که تا میدان تیر بیهوش نمی‌آیم. شروع کردم به باز کردن دست‌هایم. فرار از چنگال آدم‌کشان حق هر زندانی است. چشم بند را از چشمم برداشتم. قلبم فرو ریخت. دست‌ها و چشم‌های همه بچه‌ها را بسته بودند و همه کفن به تن داشتند. داخل مینی‌بوس سر و صدای عجیبی برپا بود. بچه‌ها با صدای بلند علیه خمینی شعار می‌دادند.

صادق رنجبر و محمد انوشه دو طرف من نشستند. به صادق گفتم من دست‌هایم باز است و می‌توانم فرار کنم. صادق با ناباوری گفت: پس منتظر چی هستی؟ برو معطل نکن، چند قدم بیشتر تا مرگ نمانده. من اما گویی که سنگ شده بودم. برای چند لحظه نمی‌دانستم چکار کنم. مغزم فرمان نمی‌داد. احساس عجیبی داشتم. ترس، هیجان، فرار، لحظه اعدام، مرگ و ... و این عجیب‌ترین حالتی بود که در تمام عمر به من دست داده بود.

درنگ بیش از این جایز نبود. مینی بوس به خاطر وضعیت جاده آهسته می‌رفت. بلند شدم و بدون این که حتی بیرون را نگاه کنم از پنجره مینی بوس خود را بیرون انداختم.

من - چگونه خود را به بیرون پرت کردید؟ پاسدارها شما را ندیدند؟

اشموغ؛ دو مینی بوس حامل اعدامیها و بقیه ماشینیهای همراه به صورت ستون، تپه ماهورها را طی می‌کردند. منطلق جنگی بود. به خاطر عبور و مرور تانکهای زنجیردار، جاده ناهموار بود و ستون به آهستگی حرکت می‌کرد با این حال، طوفانی از گرد و خاک همه جا را فرا گرفته بود و به راحتی چیزی دیده نمی‌شد.

من فقط چراغ ماشین‌هایی که در فاصله ۲۰ الی ۳۰ متری از عقب می‌آمدند می‌دیدم. گرد و خاک تمام جاده را پوشانده بود. خوشبختانه مینی بوسها میله محافظ نداشت و شیشه‌هایش نیز تیره بود و از بیرون دیده نمی‌شد.

ساعت حدود سه صبح بود و هوا کاملاً تاریک. پنجره را پایین کشیدم و خود را تا آن جا که امکان داشت بیرون بردم به طوری که کاملاً از پنجره مینی بوس آویزان شده بودم. بعد با یک حرکت پاهای خود را جمع کردم و از پشت خود را به بیرون انداختم. با پا روی زمین قرار گرفتم و بعد با صورت به زمین خوردم. درد، تا مغز استخوانم نفوذ کرد. برای لحظاتی صورتم را میان دستهایم گرفتم. نیایستی طول می‌دادم. بلافاصله بلند شدم و شروع کردم به دویدن. البته منتظر تیراندازی بودم اما تاریکی شب، پوش خوبی بود. با سرعت تمام می‌دویدم، ۵ دقیقه بعد به موانع سیم خاردار یادگان رسیدم. بنون معطلی از سیم‌ها بالا رفتم. قسمت‌هایی از دستم پاره شد که هنوز آثارش هست. از سیم‌ها پایین پریدم و به دویدن ادامه دادم. اکنون قریب ۳ کیلومتر از سیم‌خاردارها دور شده بودم. ناگهان صدای شلیک مسلسل‌ها بلند شد. آری! مسلسل‌های پاسداران خمینی بود که سینه‌های پر درد و رنج اسیران را می‌شکافت. آسمان گلگون می‌شد. گویی خون شهداء به آسمان می‌پاشید.

پس از نختی، دوباره به خود آمدم. به خمینی لعنت فرستادم و به سمت ارتفاعات شمال شروع کردم به دویدن، خود را به نقطه امنی رساندم و توانستم با کمکهای بی‌دریغ مردم از منطقه خارج شوم. و به تهران رفتم. مدت چند ماه در تهران به صورت مخفی بسر بردم. روزهای بسیار سخت و طاقت فرسایی بود. بالاخره با مشکلات فراوان توانستم به جنوب کشور بروم و از آن جا خود را به کشورهای حوزه خلیج فارس برسانم. به کمباریای عالی ملل متحد برای پناهندگان مراجعه کردم و پس از مدتها معطلی و آوارگی، جواب مثبت دادند و مرا به اروپا فرستادند.

در خارج کشور اگر چه در امان بودم، اما دور تازهای از مشکلات و مشقات من آغاز گردید. تا مدت‌ها به خاطر وضعیت روحی‌ام نمی‌توانستم بخوابم. گاهی ده بار در شب از خواب می‌پریدم. کابوسهای هولناک رهایم نمی‌کرد. به محض این که به خواب می‌رفتم کابوسها به سراغم می‌آمدند، با پاسدارها درگیر می‌شدم، زندان، شکنجه، فرار و مهمتر از همه بچه‌های اعدامی دائماً مقابل چشمم بودند. با فریاد از خواب می‌پریدم و مدت‌ها به خود می‌لرزیدم. فرصتهای خواب‌آور هم تأثیر چندانی نداشت. پزشکان معالج از من خواستند هر بار که دچار کابوسی می‌شدم، آن چه را که

دیده بودم به صورت نقاشی ترسیم کنم. مدت دو سال طول کشید تا شرایط روحی‌ام کمی بهتر شد.

من - از جریان اعدام دوستانتان که با شما بودند خبری شنیدید؟

آشوغ: جلادان جنایتکار خمینی، همه آنها را با شقاوت تمام اعدام کردند و بعد مدعی شدند که در قبرستانهای متروک اطراف دزفول مانند قبرستان رودیند به خاک سپرده‌اند. البته بعداً معلوم شد که دروغ می‌گفتند و محل دفن پیکرهای شهداء معلوم نیست.

خانواده یکی از شهداء به نام احمد اسخ، با توجه به این که گفته می‌شد جنازه او را پس از اعدام در کناره رود دز، یعنی در جایی که قسمتی از فاضلاب محل وارد رود می‌شد، دفن کرده‌اند تصمیم می‌گیرند که محل دفن او را تغییر بدهند. روزی خواهر احمد و شماری از اعضای خانواده او و چند کارگر به محل قبرستان می‌روند و قبری را که دادستانی گفته بود باز می‌کنند، اما جنازه‌ای نمی‌یابند آنها در جستجوی بیکر عزیزشان، زمین را به وسعت ۵ متر در ۵ متر حفر می‌کنند اما جنازه‌ای یافت نمی‌شود. از این رو معلوم نیست عملاً جنایتکار خمینی با جنازه شهداء چه کرده‌اند.

من - شما اسامی متولیان آن شب را بیاد دارید؟

آشوغ: حداقل در گروهی که من جزء آن بودم شمار اعدام شدگان به ۴۴ نفر می‌رسید. اسامی برخی از آنها از این قرار است: محمد انوشه، صادق رنجیر، احمد اسخ، مصطفی بهزادی، پرویز، حجت قلاوند، شاهین شیردل، شهین حیدری، صغری قلاوند، ماکینی، محمد علی دالوند (۱۷ ساله)، ناصر جمالی، فاطمه عبدی گماری، و ...

من - به عنوان سخن پایانی اگر نکته‌ای دارید بفرمایید.

آشوغ: ابعاد فاجعه کشتار زندانیان سیاسی، در آن زمان به درستی درک نمی‌شد. اکنون با گذشت زمان وسعت این جنایت بیشتر آشکار می‌گردد. خمینی با قتل عام زندانیان، به نابودی نسلی از مبارزین سیاسی میهن ما دست زد نکته‌ای که مایلیم اضافه کنم این است که ما نیاستی در هیچ شرایطی این جنایت سبانه خمینی را از یاد ببریم. از یاد بردن جنایت، با هر عنوانی راه را برای ادامه جنایتهای بیشتر هموار می‌کند. ما در انتظار روزی هستیم که آمران و عاملان این جنایت شنیع که بسیاری از آنها نیز هم اکنون در رژیم حاکم بر میهنمان ایران، مواضع کلیدی نیز دارند به اتهام جنایت علیه بشریت در یک دادگاه بین‌المللی به محاکمه کشیده شده و به کیفر اعمال خود برسند. در پایان درود می‌فرستیم به تمامی شهدای راه آزادی به خصوص کسانی که در تابستان سال ۱۳۶۷، در جریان قتل عام زندانیان سیاسی به شهادت رسیدند.

^۱ نقل از «متن کامل خاطرات آیت‌الله حسینعلی منتظری به همراه پیوستها»، اتحاد ناشران ایرانی در اروپا، چاپ دوم: دیماه ۱۳۷۹/ژانویه ۲۰۰۱ (نشر باران، سوئد: خاوران، فرانسه: نیما، آلمان): پیوست شماره ۱۵۷، ص ۲۲۲.

^۲ همان جا، صص ۵۲۰ - ۵۲۳.